



رفقا سلام! رفاقت با ادبیات

پنج شنبه بیست‌وهفتم شهریور ماه، روز شعر و ادب فارسی بود و ما به همین مناسبت تصمیم گرفتیم به «جوانه» ادبیاتی داشته باشیم. می‌بینم که چشم‌های بعضی هاتون از خوشحالی برق می‌زنه و صورت بعضی هاتون شده دو نقطه خطا! رفقایی که جزو این گروه دوم هستین، بهتون حق میدم. ادبیات تو بعضی مدرسه‌ها نه تنها جدی گرفته نمی‌شه بلکه گاهی مثل یک درس خشک و خالی باهاش برخورد می‌شه؛ «این شعر رو حفظ کن!»، «معنی این کلمه چیه؟»، «آرایه‌ها رو پیدا کن» اما امروز می‌خوایم به‌جور دیگه بریم سراغ ادبیات و باهاش خوش بگذرونیم.

سرکی به دنیای دیوها در شاهنامه

داستان‌های سرشار از خیال و شگفتی فقط توی فیلم‌ها و کارتون‌ها پیدا می‌شود؟ اگر آدم هوس همراهی با موجودات جادویی به‌سرش بزند و دلش قصه‌های هیجان‌انگیز بخواهد، فقط و فقط باید لایه‌لای شئل‌ها و چوب‌های جادو و دنبالش بگرده؟ نمی‌شود رفت سراغ کتابخانه یا کتاب‌فروشی و با ادبیات کیف کرد؟ به‌نظر من که می‌شود؛ مثلاً همین «شاهنامه» جناب فردوسی با آن دیوهای جورواچور خفنش، خوراک هیجان است. اصلاً بیا ببید امروز کمی دیوشناسی بخوانیم. در شاهنامه دیوها معمولاً سیاه یا تیره‌رنگ هستند با دندان‌های گرز مانند، لب‌های سیاه، چشم‌های کبود، چنگال‌های تیز و هیکل بزرگ پر مو. روزها می‌خوابند و شب‌ها می‌روند پی کار و زندگی‌شان. معمولاً در چاه، غار یا زیر زمین زندگی می‌کنند و وارونه کارند یعنی هر کاری ابرعکس انجام می‌دهند. شما هم یاد «دببی» کلاه‌قرمزی افتادید؟ دیوها می‌توانند تغییر شکل بدهند و به‌صورت انسان یا حیوان ظاهر شوند. آن‌ها جادو بلدند و به‌وسیله آن بر دشمنان‌شان غلبه می‌کنند. خوب حالا برویم با دوفنر‌شان آشنا شویم.



اکوان دیو

روزی چوپان گله اسب‌های «کیخسرو» پیش او شکایت می‌برد که مدتی است سرو کله گورخر ترسناکی پیدا شده که به گله حمله می‌کند و به اسب‌ها آسیب می‌رساند. گورخر و این کارها؟ کیخسرو خیلی زود می‌فهمد این جانور ترسناک، گورخر نیست پس رستم دستان را خبر می‌کند و کار را به او می‌سپارد. رستم سه روز تمام جست‌وجوی کند تا بالاخره گورخری مثل بادپیدایش می‌شود. تا رستم می‌آید به خودش بچنبد، گورخر ناپدید می‌شود و رستم می‌فهمد که او «اکوان دیو» است که خودش را به شکل گورخر درآورده. اکوان، یک بار دیگر خودش را نشان می‌دهد. رستم، تیری به طرفش می‌اندازد و باز دیو، ناپدید می‌شود. عجب وضعی! رستم بعد از کلی این طرف و آن طرف گشتن دنبال اکوان دیو، کنار چشمه‌ای خوابش می‌برد. دیو، سر می‌رسد. پهلوان را با تکه‌ز مینی که روی آن خوابیده بود، سر دست بلند می‌کند و وقتی رستم از خواب بیدار می‌شود، از او می‌پرسد ترجیح می‌دهد به آب انداخته‌شود یا کوه. رستم که می‌داند کارهای دیو همه وارونه است، می‌گوید کوه، اما اکوان او را به دریا می‌اندازد. رستم پهلوان، خودش را از دریا نجات می‌دهد و بعداً سر فرصت حساب دیو بدطینت را می‌رسد.



نسخه خطی شاهنامه متعلق به سال ۹۸۰ هجری شمسی محل نگهداری: موزه آقاخان



دیوسپاه

کیومرث نخستین پادشاه جهان بود و در کمال آسایش با پسر عزیز کرده و خوش‌رویش «سیامک» زندگی می‌کرد. همه جهان از انسان و حیوان فرمانبردار کیومرث بودند جز یک اهریمن. این اهریمن، بچه‌ای داشت مثل گرگ که سپاهی برای خودش آماده کرده بود تا پنهانی به کیومرث حمله کند و خودش شاه جهان بشود. وقتی خبر این دغل‌کاری به گوش سیامک رسید، خیلی عصبانی شد. لباس جنگ پوشید و رفت به جنگ بچه اهریمن که اسمش «خزروان» بود و «دیو سیاه» می‌شناسیمش. در این جنگ سیامک کشته می‌شود. کیومرث را می‌گویند؟ با آن همه جلال و جبروت‌های‌های گریه کرد و تصمیم گرفت انتقام خون‌پسرش را بگیرد. پس نوه‌اش «هوشنگ» را صدا کرد تا لشکری آماده کند، چه لشکری، همه جور جانوری از انواع حیوانات گرفته تا پریان دور هم جمع شدند. سیاه آماده جنگ شد و هوشنگ، دیو سیاه را نابود کرد. مگر همین طوری الکی است؟ نمی‌شود که بزی و در بروی!



شاهنامه عهد صفوی مکتب شیراز

منابع: مقاله‌برداری سیر تحول مفهومی و ادبیات‌شاهی، مقاله دیوان در شاهنامه (ما در این مطلب راجع به دیو سفید چیزی ننوشتیم تا شما بروید و قصه‌اش را پیدا کنید)



مرحوم مرشد «ولی... تراپی»، از نقال‌های درجه یک بود که خیلی‌ها با نشستن پای قصه‌های او، با شاهنامه رفیق شدند. این کدرا اسکن کنید، حدس می‌زنم شما هم با شاهنامه از در رفاقت در بیا یید.

(۳ دقیقه، فایل تصویری)



لطیفه

خنده‌های کتابی!

«یه روز یه نفر... شاید باورت نشود ولی دنیای ادبیات پر از ماجراهایی است که با این جمله شروع و به یک خنده همراه با «دمت گرم» ختم می‌شود. لطیفه‌ها قدمت بیشتری از تلگرام و اینستاگرام دارند. نویسندگهای تیزهوش و باذوق از زمان‌های قدیم، با حکایت‌های با مزه‌شان هم باعث خنده می‌شدند و هم نقدها و اعتراض‌های‌شان را طوری به گوش دیگران می‌رساندند که برای‌شان ضرری نداشته باشد. برای همین هم مخاطب آن‌ها فقط نمی‌خندیده بلکه دلش خنک می‌شده و دمت گرمی‌نثار نویسنده می‌کرده‌است.

😊 شاعر زیرک

شاعری در مدح خواجه‌ای بخیل قصیده‌ای بگفت و برو خواند؛ [پادشاه] هیچ صله (پاداش) نداد. یک هفته صبر کرد و اثری ظاهر نشد. قطعه تقاضایی بگفت و بگذرانید. خواجه التفات (توجه) نمود. بعد از چند روز هجو (شعری که در آن بدگویی و دشنام است) کرد، خواجه خود را به آن نیاورد. شاعر بیامد و بر در خانه او مربع (چهارزانو) بنشست. خواجه بیرون آمد و او را دید که به فراغت نشسته است. گفت: «ای بی‌حیا! مدح گفتی هیچت ندادم. قطعه تقاضا آوردی پروا نکردم. هجو کردی خود را به آن نیاوردم. دیگر به چه امید این‌جا نشسته‌ای؟». گفت: «بدان امید که بمیری و مرثی‌ات نیز بگویم». خواجه بخندید و او را صله نیکو بخشید.

😊 پادشاه ابله

پادشاهی، ندیم (همدم) خود را گفت که نام ابلهان این شهر را بنویس. ندیم گفت بدان شرط که نام هر کس را ننویسم، مورد عتاب (سرزنش) و مجازات قرار نگیرم. پادشاه گفت چنین باشد و پذیرفت. ندیم در ردیف نخست ابلهان شهر، نام پادشاه را نوشت. پادشاه به هم برآمد و گفت اگر ابلهی من ثابت نکنی تور مجازات خواهم کرد. ندیم گفت نشان ابلهی پادشاه آن است که بُرات (دستخط، سید) صد هزار دینار که به فلان نوکر سپردی که به فلان دیار دور دست رود و از حاکم آن دیار وجه (پول) برات بستاند و به تو باز گرداند. پادشاه گفت چه عیبی در این کار و چه حماقتی در این امر است؟ ندیم گفت آن نوکر را می‌شناسم. نه زنی در این دیار دارد، نه فرزندی و نه ملک و مالی. او صد هزار دینار را اگر نقد کند و به قلمروی خارج از این پادشاهی رود و تو را بر او تصرفی (دسترسی) نباشد، چه خواهی کرد؟ پادشاه گفت حال اگر آن نوکر با وجه نقد برگردد و آن را به ما تسلیم کند، چه خواهی گفت؟ ندیم گفت نام پادشاه از ردیف نخست ابلهان شهر پاک کنم و نام آن نوکر به جایش نویسم.

منبع: لطایف الطوایف (این کتاب را «فخرالدین علی صفی» از کار درست‌های ادبیات فارسی و تیزر و تگرزهای روزگار نوشته‌است)

شعر

درخت سب

من یک درخت سب شام

از غصه آزار آزار

هر ریشه ام آسوده در خاک

هر شاخه ام رصیده در باد

نه سب با من سرخ سرخ است

نه در و مالامال بلند است

اما خودم را دوست دارم

روی لبانم سب تنده است

من با تویی دوستم

ما یک درخت سبز ساده

ما یک درخت سب با حکم و خوب

ما یک درخت سب با بی‌افاده

ما یک درخت سب با روتایم

هر دو درختانی جوایم

در روزهای باد و باران

ما یک کنار هم با هم



نقد و بررسی

بخوان و بشنو

قصه‌های تروتازه

به نظر شما قصه‌ها کهنه می‌شوند؟ با گذشت زمان، رنگ و لعاب‌شان را از دست می‌دهند و حوصله‌سربر می‌شوند؟ نظر من را اگر بپرسید، می‌گویم هم بله و هم نه؛ بستگی به نویسنده داستان‌ها دارد. بعضی‌ها قصه‌هایی می‌نویسند که باید داغ داغ خورده شوند و گر نه خیلی زود از دهان می‌افتند و ۱۰ سال دیگر، پنج سال دیگر، اصلاً تو بگو یک سال دیگر، هیچ طرف‌داری ندارند. بعضی‌ها اما دست‌پخت بهتری دارند و طوری دیگ قصه را بار می‌گذارند که تا سال‌های سال هروقت بروی سروقتش، دلی از عزا درمی‌آوری. مثل کی؟ مثل عطار. «اووووو! کی حوصله دار د عطار بخواند با آن همه کلمه سخت و قلمبه سلمبه؟» خوب من دو تا پیشنهاد توپ برای تان دارم.

حکایت‌های شیرین منطق الطیر
عطار؛ تازه‌هایی از ادبیات کهن برای
نوجوانان

احتمالاً قصه پرند هایی را که برای دیدن سیمرغ راهی کوه قاف می‌شوند، شنیده‌اید. اما شاید ندانید که عطار برای تعریف کردن این داستان اصلی، حکایت‌های فرعی جالب دیگری هم بیان کرده و اسم مجموعه این حکایات را «منطق الطیر» گذاشته که واقعا خواندنتش آسان نیست. آقای «محمد کاظم مزینانی» اما کار را برای ما راحت کرده است. ایشان که خودش شاعر و نویسنده است و نوجوان‌ها را خیلی خوب می‌شناسد، منطق الطیر را به زبان ساده و روان بازنویسی کرده است. این کتاب خواندنی را با تصویرگری «کمال طباطبایی» نشر پیدایش منتشر کرده است و قول می‌دهم دوستش داشته باشید.

کتاب صوتی قصه‌های شیخ عطار

اگر کتاب صوتی را ترجیح می‌دهید و پیشنهاد بالایی قلقلک‌تان نداده است و هنوز معتقدید «اوووو کی حوصله داره عطار بخونه»، مطمئنم دست رد به سینه این یکی پیشنهاد نمی‌زنید. آقای «مهدی آذرین‌دی»، مجموعه داستانی دارد به نام «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب»، که بازنویسی داستان‌های کهن فارسی است. از جلد ششم این مجموعه یعنی قصه‌های شیخ عطار، کتاب صوتی تروتمیزی منتشر شده که خانم «شبنم مقدمی» (بله بله، همان خانم بازیگر) آن را روایت کرده است به چه خوبی!



کد زیر را اسکن کنید، قصه «مار و مارگیر» را بشنوید و اگر خوش‌تان آمد، این کتاب را با قیمت ۱۶ هزار تومان از سایت فیدیبو یا نوار بخرید.
(۷ دقیقه، فایل صوتی)